

متن پرسش

سلام استاد: اگر انقلاب نبود؟ باید به همین فکر کرد و با همین هم خوش خوشان زندگی کرد. هر جا هم که لازم شد دوباره پرسید، مجالی نیست برای فکر کردن به کمبود و ضعف ما. یکسری آدم ها هستند که اسم خودشان را گذاشته اند اندیشمند و صاف صاف در مملکت راه می روند و سخنرانی اشان را می کنند ، دلم می‌خواهد ازشان بپرسم ای متفکر، تا به حال چه کرده ای؟ ای متفکر بنده نخواهم دنبال حرف های تو باشم باید چه کنم؟ نخواهم راجع به انقلاب اسلامی فکر کنم باید چه کنم؟ نخواهم آن فکر و ایده ای که مدت ها به خواطر اش زحمت عمقی کشیده ام تبدیل به یک رمان یا کتاب در دست خواننده ای شود چه کنم؟ ای متفکر چرا باید مخصوصا در حوزه ی انقلاب اسلامی اندیشه ای داشته باشی و تازه شروع کنی بعد ۴۶ سال بررسی کنی و در کتاب ها دنبال افق بگردی و بگویی فلانی گفته است، ما گمراه بودیم و امام ما را نجات داد، خُب ... آیا خود تو که این حرف رو می‌زنی نجات یافته ای؟ آیا فکر می‌کنیم اگر امام و انقلاب نبود چه بر بشر می‌گذشت؟ خُب چرا این سخن از یک متفکر به میان آمده؟ حرف من اینه که امام مگر سرشتی و قراری جز با قرآن داشت؟ مانند این است که در فضایی آلودگی صوتی باشد و ما افزون بر آن شروع کنیم به فریاد زدن که شلوغ است. من به شخصه راجع به آینده انقلاب نومید هستم و در دل همین نومیدی ناچار به امیدواری هستم چون دگر نا امیدی معنی نمی‌دهد و بالاخره می‌خواهیم چه کنیم، آن وقت این جا هر کس حرفی از امیدواری زد، هرچه بیشتر تلاش می‌کنم که بتوانم با آن حرف امیدوار شوم. امیدوار یعنی چه؟ یعنی می‌خواه بشه می‌خواه نشه باید انقلاب همیشه بماند، اگر یک ان شاء الله هم بگوم بهتر هم هست. و حالا انقلاب بماند یعنی چه؟ یعنی نیمی از راه همین انقلاب اسلامی است و الکی امام در آبان سال ۱۳۴۳ آنگونه قیام نکردند. بعضی وقت ها با خودم می‌گویم مگر من هنوز از انقلاب انتظاری دارم یا منتظرم که همه چیز راه بیفتد و قشنگ بروم مدرسه، بعنوان یک طالبِ مطلب به معلم بگم یاد بده ببینم اینا چیه پیرامونم. حالا می‌ایم به همین اندیشمندا که می‌گیم، می‌گن تو خودت باید دروس رو بفهمی، مانند اینه که بگی کسی با من دوست نمیشه یا دوست ندارم در فلان زمینه و تنهام، بعد بگن که این زمینه یار و دوست و همراه نمی‌خواد. خلاصه می‌خواستم بگم ای آقا نوید، انقدر ما رو از حال بد نترسون. همچین خبرایی هم نیست که حالا اومدیم و چون بچه شیعه هستیم مسئولیم و مُنْگل کنیم خودمون رو. خداییش من یکی فقط دنبال همین حرف ها هستم و نه بهشت. دیگه نمی‌دونم باید چیکار کنم.

باسمه تعالی: سلام علیکم: به خوبی می‌دانید که ما در حال حاضر با دو نوع آینده روبه‌رو هستیم: آینده‌ای است که در غرب محقق شده و ما گمان می‌کنیم می‌توانیم با تلاش و برنامه‌ریزی، آن نوع زندگی را آینده خود کنیم که البته در این صورت در نهایت در درون تاریخ تجدد قرار می‌گیریم، با همه تبعاتی که دارد و آینده دیگر، آینده‌ای است که با تفکر نسبت به گذشته خود و تفکر نسبت به غرب، مدّ نظر ما قرار می‌گیرد. یعنی همان آینده‌ای که با اکنون انقلاب اسلامی مدّ نظرها قرار گرفته و تنها با عقل ریاضی و با محاسبه‌پذیر کردن همه‌چیز به آینده نظر ندارد که زندگی را بی‌معنا می‌کند، بلکه به عهد قدسی انسان نظر دارد که در وجود بیکرانه او محقق می‌شود و انسان را به نوعی از فرزاندگی دعوت می‌کند که همان ارتباط با «وجود» یا هستی است. این نوع آینده، با انقلاب اسلامی در شرف وقوع است، امری که امام شهدا و شهدا متوجه آن شدند. عالم اراده معطوف به حقیقت با هویت: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» این شدّیت و دشمنی، دشمنی با صدام‌ها و ناپلئون‌هایی است که بنا دارند دوستی‌ها را از میان ببرند.

عقل ما به ما می‌گوید برای شناخت واقعی باید از عالم قدس مدد بگیریم، و برای این که بتوانیم شایسته این امدادهای غیبی گردیم، باید صفاتی را در خود پیورانیم و صفاتی را بمیرانیم. و روایات اهل البیت چنین آمادگی را به ما پیشنهاد می‌کنند. حکیم واقعی همانی است که همواره در آمادگی گرفتن علم از عالم قدس، به سر می‌برد و یک لحظه نظر و توجه به عالم بالا را از دست نمی‌دهد. تا از معرفت نسبت به عالم قدس منفک نشود. آیا این همه حضور در این زمانه در نزد خود و در جهان نیست که ما را معنایی به وسعت بشر آخر الزمانی می‌دهد؟